

بخش دوم

کریشنامورتی: آیا هیچیک از این روانشناسان، تا آنجاییکه ما در این رابطه میتوانیم درک نماییم، خود را در ارتباط با آینده بشر در گیر کرده اند، یا اینکه آنها تنها در این راستا خود را مشغول نموده اند که انسانها را با مناسبات اجتماعی که هم اکنون برقرار میباشد، هماهنگ نمایند؟ یا اینکه از این وضعیت فراتر میروند؟

دیوید بوهم: به اعتقاد من این نکته کاملاً واضح است که بسیاری از روانشناسان مایلند که انسانها را با مناسبات اجتماعی موجود تطبیق دهند، اما همچنین هستند چندتایی که، البته به نظر من، که به چیزهایی می اندیشند که عرصه های وسیع تری در در برمیگیرد و اینکه مایلند در شعور انسانی تحولی بوجود آید. — آیا شعور خودآگاه انسان میتواند از طریق گذشت زمان تغییر نماید؟ این یکی از سوالاتی است که ما میباید روی آن صحبت کنیم.

بوهم: بله. ما بهرحال پیشتر از این هم در این باره صحبت کرده ایم و من معتقدم که نتیجه آن چنین بوده که زمان، تاجاییکه مربوط به شعور خودآگاه انسان میشود، هیچ نقشی ایفا نمیکند، بلکه تنها همانند یک رویا و تخیل است. ما در باره رویاهایی در زمینه " شدن " با هم بحث داشته ایم.

— نظر ما این بوده — فکر میکنم که اینطور بوده؟ — که ایده تحول و تغییر تدریجی شعور، یک توهم میباشد.

بوهم: بله، آنهم در راستای گذشت زمان. هرچند که همین قاعده در عرصه حوادث در جهان مادی تطابق ندارد.

— آیا نمیتوانیم این موضوع را حتی ساده تر از این بیان کنیم، اینکه اساساً هیچ صحبتی نمیتواند از تحولی تدریجی در عرصه روانی و روان انسانی مطرح باشد؟

بوهم: بله. و از آنجاییکه آینده بشریت وابسته به روان اوست، این طور بنظر میرسد که با این اوصاف آینده اش نمی تواند متأثر از حوادث معین در فضایی ناشی از گذشت زمان تعیین یابد. و آنگاه ما با این سوال باقی میمانیم که: چکار باید بکنیم؟

— بیایید از این نقطه کمی فراتر برویم. آیا فکر نمیکنید که ما تفاوت بین ذهن و مغز را میبایست ابتدائاً مشخص نماییم؟

بوهم: بله، در بین این دو تفاوتی در نظر گرفته شده، اما به اندازه کافی گویا نیست. طبعاً نظریات و اندیشه های مختلفی در این رابطه موجود است. بر مبنای یکی از این نظریه ها، ذهن چیزی بیش از یک روبنا نیست، و تنها یکی از نمودهای عملکرد مغز میباشد، این نگرشی است که ماتریالیستها عموماً بدان تاکید مینمایند. بر اساس نظری دیگر، ذهن و مغز دو چیز متفاوت میباشند.

— بله، من معتقدم که آنها دو چیز متفاوت میباشند.

بوهم: اما در اینجا میبایست...

— ... بین این دو تماسی برقرار باشد.

بوهم: بله.

— رابطه ای بین این دو برقرار باشد.

بوهم: و یا اگر بهتر گفته شود، ما اینگونه مطرح نمیکنیم که آنها ضرورتاً میبایست از هم جدا باشند.
— نه. بیایید با هم یکبار به مغز نگاه کنیم. من صراحتاً میگویم که در عرصه امور ساختاری مغز و اینها هیچ تخصصی ندارم. اما شما میتوانید دروناً شاهد باشید، برپایه اعمالی که سلولهای مغزی شما انجام میدهند، میتوانید مشخص نمایید که مغز شما در واقع همانند یک کامپیوتر است، چیزی که برنامه ریزی شده و یک حافظه ای هم دارد.

بوهم: یک مجموعه بسیار گسترده ای از فعالیتهای مغز بطور یقین بدین گونه کار میکند، اما ما بهیچ وجه مطمئن نیستیم که این کارکرد تمامی گستره مغز را در برمیگیرد.

— نه. و اینکه مغز شرطی شده میباشد.

بوهم: بله.

— توسط نسلهای گذشته، توسط انواع فعالیتهای و فشارهای خارجی شرطی شده است. اینچنین مغزی شرطی است.

بوهم: منظور شما از این شرطی بودن چیست؟

— مغز برنامه ریزی شده است، او مجبور میشود که پاسخ معینی را دنبال نماید، تمامی کارکرد او متأثر از گذشته انجام میگردد، کاری که با زمان منطبق و هماهنگ شده و بدینگونه در زمان حال تداوم مییابد.
بوهم: ما در این زمینه با یکدیگر هم عقیده بودیم که یک بخش از این شرطی بودن ضروری و مناسب است.
— طبیعی است.

بوهم: اما شرطی بودن که عامل تعیین "خود" میگردد، این تعیین چیزی است که ...

— ... برای روان انسان. بیایید این را منبهد همان روان بنامیم، خود را، موجودیت مان، همان "اگو".
بوهم: بله، خود را، روان را، این شرطی بودن را، این همان چیزی است که شما درباره اش صحبت میکنید. این قسمت از مغز بنظر میرسد که نه تنها غیرضروری است، بلکه بجای خود عامل نقصان و مشکلات نیز هست.

— بله. فشار روی روان، اهمیتی که برای خود قائل میگردیم، بسیاری مصائب را در جهان ایجاد میکند، چون این خود، عامل تفرقه و جدایی هاست. بهمین دلیل روان انسان بطور مداوم در تضاد میباشد و نه تنها در درون خود، بلکه همچنین در مناسبات متداول بین مردم، در خانواده، و غیره.

بوهم: بله، و در تقابل و تضاد با طبیعت.

— با طبیعت، با تمامی پهنه گیتی.

بوهم: ما گفته بودیم که پدیدار شدن این تضادها و تقابل ها...

— ... از جدایی و تفرقه است.

بوهم: بله از تفرقه است، که خود پدیدار شده بخاطر اینکه فکر و اندیشه محدود و بسته است. بهمین دلیل، متأثر از همین شرطی بودن دانش و خاطرات است که اندیشه محدود و بسته میباشد.

— بله. و تجربه نیز محدود است، بنابراین دانش نیز محدود است؛ خاطرات و اندیشه نیز محدود است. و اینکه تمامی ساختار و تمامی نمود روانی انسان متأثر از تحرک اندیشه است که شکل میگیرد. بوهم: بله.

— و همه اینها در فضایی از زمان بوقوع میپیوندد.

بوهم: بله. حال مایلیم که چیزی را از شما بپرسم. شما درباره "حرکت" در فکر، صحبت کرده اید، اما این برایم روشن نیست که چه چیزی در اینجا حرکت میکند. ببینید، اگر من درباره حرکت دستم صحبت کنم، آنگاه میتواند این یک حرکت واقعی باشد. در اینجا مشخص است که صحبت درباره چیست. اما اگر ما درباره حرکت اندیشه صحبت کنیم، بنظرم میرسد که ما درباره چیزی صحبت میکنیم که بیشتر یک شبه فرضیه است، چون شما گفته اید که "شدن" حرکت ناشی از فکر کردن است.

— همین منظورم است، حرکتی است ناشی از تمایل به چیزی شدن.

بوهم: اما شما میگویید که این حرکت در این و یا آن شکل یک شبه ایده میباشد، اینطور نیست؟ — بله، طبیعی است.

بوهم: این قضیه مثل حرکتی است که توسط دوربین فیلمبرداری روی پرده سینما ایجاد میشود. ما میگوییم که در آنجا، آنچه که روی پرده حرکت میکند یک شئی واقعی نیست، بلکه تنها حرکت واقعی همان چرخیدن محور پروژکتور است. آیا حال میتوانیم بگوییم که در مغز ما یک حرکت واقعی شکل میگیرد که تمامی اینها را تولید میکند، بطور مشخص شرطی بودنهایمان را؟

— این چیزی است که باید مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد. بیایید با هم این موضوع را روشن کنیم. ما در این مورد هم رای هستیم که مغز ما شرطی شده است، اینرا ما هر دو خوب متوجه هستیم. بوهم: منظورمان این است که مغز تحت تاثیرات معینی چه شیمیایی و چه فیزیکی قرار گرفته است. — و ژنتیکی، البته همچنین از جنبه روانی.

بوهم: چه تفاوتی بین فیزیکی و روانی وجود دارد؟

— از جنبه روانی تمامی مسائل در ارتباط با خود دور میزند، اینطور نیست؟ بوهم: بله.

— و این تاکید مداوم به خود، این همان حرکت است، همان شرطی شدن است؛ یک شبه ایده. بوهم: اما در این میان این و یا آن حرکت واقعی نیز موجود است. بعنوان مثال مغز در فعالیت است. چه فعالیت فیزیکی باشد و یا فعالیت شیمیایی، بهرحال او شرطی است. و زمانیکه ما در مورد خودمان می اندیشیم، در عرصه فیزیکی و شیمیایی چیزی روی میدهد.

— آیا سوال شما این است که آیا مغز و خود دو چیز متفاوت هستند؟

بوهم: نه، من میگویم که "خود" محصول شرطی بودن مغز است.

— بله، "خود" مغز را شرطی میکند.

بوهم: اما آیا "خود" اساساً موجودیت دارد؟

— نه.

بوهم: اما بنظر من شرطی بودن مغز من موجودیت دارد بهمان گونه که ما به این شبه فرضیه بند هستیم که آنرا خود مینامیم.

– همینطور است. آیا میتوان این شرطی بودن را از کار انداخته و از بین برد؟ موضوع بدینگونه مطرح است!

بوهم: این شرطی بودن میبایست از جنبه فیزیکی، شیمیایی و سیستم عصبی از کار انداخته شود. – بله.

بوهم: حال میتواند اولین واکنش هر دانشمندی این باشد که این امر نامحتمل بنظر میرسد که ما این شرطی شدن را بتوانیم از کار بیاندازیم آنهم از طریقی که ما هم اکنون بدان مشغول هستیم. ببینید، برخی از دانشمندان این ایده را ممکن است داشته باشند که ما دارویی میبایست کشف کنیم و یا یک تغییر ژنتیکی نوینی را پیش ببریم و یا اینکه ما بیش از اینها میبایست از ساختار مغز و چگونگی کارکرد آن، اطلاعات و دانش کسب کنیم. با این روش شاید ما بتوانیم به نتیجه ای دست یافته و در اینجا چیزی روی دهد. من البته فکر میکنم که بهرحال این ایده را برخی ها دارند.

– آیا بدین سان میتواند رفتار انسان تغییر نماید؟

بوهم: چرا نه؟ من فکر میکنم که برخی ها معتقدند که میتواند بدینگونه باشد.

– یک لحظه صبر کنید. موضوع درست در همینجاست. همین کلمه "میتواند بدینگونه باشد"، به مفهوم این است که در آینده رخ میدهد.

بوهم: بله، برای این کشفیات و بکار گیری آن زمان لازم است.

– و در این فاصله زمانی بشر میتواند خود را با خاک یکسان نماید.

بوهم: شاید آنها امیدوارند که بشر به این نکته جلب شود که موقتاً به درک آن برسد. آنها همچنین میتوانند نسبت به آنچه که ما هم اکنون بدان مشغول هستیم، با دیده انتقادی بنگرند، آنهم با این جمله: "چه تاثیر مثبتی میتواند از این کار شما بوجود آید؟". بطور مشخص اینگونه بنظر میآید که این کار روی هیچکس تاثیری باقی نخواهد گذاشت، حداقل آنقدری که زمان لازم برای تمامی تغییرات را در اختیار بگذارد.

– ما هر دو در این زمینه ایده هایی کاملاً دقیقی داریم. در چه شکلی این ها روی مردم تاثیر

میگذارد؟

بوهم: آیا میتواند عملاً این امر زمانی آنچنان تاثیراتی را در مردم وارد نماید که...

– بطور قطع اینطور نیست.

بوهم: بنابراین برای چه ما در اینجا سرگرم این مباحثه هستیم؟

– برای اینکه این کار باید انجام گیرد. جدا از همه چیز. این مباحثه هیچ ربطی با پاداش و یا جریمه

ندارد.

بوهم: و یا ربطی به داشتن هدف معین ندارد. ما آنچه را که باید انجام گیرد، انجام میدهیم، اگر چه

حتی نمیدانیم که نتیجه آن چه خواهد بود؟

– همینطور است.

بوهم: منظور شما این است که هیچ راه دیگری نیست؟

— ما میگوییم که راه دیگری نیست، همینطور است.

بوهم: با این اوصاف میبایست ما این نکته را کاملاً روشن نماییم. برخی از روانشناسان بطور مثال میتوانند این ایده را داشته باشند که ما متاثر از تحقیق در چنین مسائلی، در راستای یک تحول تدریجی، شعور انسانی را میتوانیم تغییر دهیم.

— بدینسان ما به این نکته میرسیم که ما امیدواریم که با گذشت زمان شعور انسانی را تغییر دهیم. —
ما در برابر این ایده یک علامت سوال و تردید میگذاریم.

بوهم: ما در برابر آن علامت سوال گذاشته و میگوییم که ما در راستای گذشت زمان بطور اجتناب ناپذیر همگی در شبه ایده " شدن " بیش از پیش اسیر میشویم و در این شبه فرضیات و هرگز نخواهیم فهمید که اساساً ما مشغول به چه کاری هستیم.
— بله همینطور است.

بوهم: حال آیا میشود بدینگونه بیان کرد که همه این امور برای دانشمندان و مردان اهل علم و دانش، چه آنهایی که در زمینه علوم طبیعی و یا در امور زمین شناسی و جغرافیا و یا در زمینه بیولوژی مشغول بکار هستند، نیز دقیقاً صدق میکند؟ اینکه آنها نیز خودشان در این مجموعه در بند هستند و اینکه آنها از طریق زمان بیشتر در سردرگمی فرو میروند، آنهم زمانیکه برخی کارها را در راستای تایید پیش بینی ها و خواسته های خود پیش میبرند.

— بله. افرادی که در دنیای آزمایشات و تحقیقات قرار دارند، روانشناسان، و ما خودمان، همه ما تلاش میکنیم که چیزی بشویم و یا به چیزی برسیم.

بوهم: بله، اگر چه در اولین نگاه چیزی را نمیتوان متوجه شد. بنظر میرسد که دانشمندان و محققین افرادی هستند که مشاهداتشان فاقد قضاوت از پیش و بدون جهت گیری باشد، آنهم زمانیکه با این مسئله درگیر باشند. اما در مورد آنهایی که با اینچنین روشی به تحقیق دست بزنند، میتوانید احساس کنید که میخواهند نتیجه بهتری بدست آورند.

— که چیز بهتری بشوند، طبیعتاً.

بوهم: در این حالت آن فرد محقق و دانشمند دیگر آزاد نیست.

— و حال این دقیقاً چیزی است که او میبایست باشد.

بوهم: و این تعقیب کردن خواست و یا برنامه خود، او را به کنترل خود، شبه ایده ها، و از این قبیل میکشاند.

— بنابراین، تا کجا رفته ایم؟ هر شکلی از شدن یک تخیل و تصور است، شدن به معنی زمان است، زمانی که در پی گذشت آن، روان انسان میبایست تغییر نماید. اما ما میگوییم که زمان در این کار هیچ نقشی نمیتواند داشته باشد.

بوهم: و این موضوع با سوال بعدی مرتبط است، درباره ذهن و مغز. مغز عبارت است از فعالیتی در چارچوب زمان، فعالیتی فیزیکی، شیمیایی و یک پروسه پیچیده.

– من فکر میکنم که ذهن از مغز منفک میباشد.
بوهم: منفک بودن را در چه مفهومی میگویید؟ آیا آنها با هم تماس دارند؟
– منفک در این مفهوم که مغز شرطی است اما ذهن اینطور نیست.
بوهم: بیایید اینطور بگوییم که ذهن در اولترین شکل غیروابسته از مغز میباشد. اگر چه مغز شرطی شده است...

– ... و ذهن اینطور نیست.

بوهم: اجباری در آن نیست...

– ... که شرطی شده باشد.

بوهم: برچه پایه ای شما این را میگویید؟

– بیایید این سوال را طرح نکنیم که من بر چه مبنایی اینرا میگویم.

بوهم: خوب، علت اینکه شما اینرا میگویید، چیست؟

– تا زمانی که مغز شرطی است، نمیتواند آزاد باشد.

بوهم: بله.

– و اینکه ذهن آزاد است.

بوهم: بله، اینرا شما میگویید. اما اینکه مغز آزاد نیست، در واقع تاکید به این نکته است که نمیتواند یک تحقیق آزادانه را انجام دهد، خودتان که می بینید.

– من مایلیم که در اینجا کمی عمیقتر پیش برویم. بیایید با هم این موضوع را روشن نماییم که آزادی به چه مفهومی است. آزاد برای اینکه بتوان تلاش نمود که به کنه حقایق رسید، آزاد برای اینکه تحقیقی را پیش برد. تنها در آزاد بودن است که میتوان صحبت از شناختی عمیق در میان باشد.

بوهم: بله، این موضوع روشن است، چون اگر شما آزاد نباشید که یک تحقیقی را پیش ببرید و یا اگر شما جهت دار باشید، آنگاه دیگر صحبت از یک انتخاب است و نه تحقیق.

– تا زمانی که مغز شرطی است، رابطه اش با ذهن محدود است.

بوهم: موضوعی که باید روشن کنیم مسئله رابطه مغز با ذهن است، البته برعکس آن نیز.

– بله. اما ذهن – که آزاد است – بطور مشخص در ارتباط با مغز قرار دارد.

بوهم: بله. حال میگوییم که ذهن آزاد است، به یقین، نه اینکه تحت کنترل و مراقبت مغزی که شرطی است، بوده باشد.

– بله.

بوهم: ذهن عملاً به چه مفهومی است؟ آیا اساساً ذهن در درون بدن انسان جای دارد، و یا در مغز؟

– نه، اون هیچ جایی نه در جسم انسان و نه در مغز انسان دارد.

بوهم: آیا در ارتباط با زمان و مکان مفهوم مییابد؟

– مکان (فضا) – یک لحظه اجازه دهید... – او با فضا و سکوت بنحوی از انحاء ارتباط داشته و

مفهوم مییابد. اینها دو عامل ...

بوهم: اما با زمان در ارتباط نیست؟

— نه، با زمان در ارتباط نیست. این مغز است که با زمان در پیوند قرار میگیرد.

بوهم: شما میگویید: فضا و سکوت؛ این چه نوع فضایی است؟ طبعاً نمیتواند فضایی باشد که زندگی

ما در آن موجودیت دارد.

— فضا. بیایید این موضوع را از جهت دیگری مورد ارزیابی قرار دهیم. اندیشه میتواند یک فضایی را

شکل دهد.

بوهم: و در کنارش ما با فضایی روبرو هستیم که میتوانیم آنرا ببینیم. اما فکر انسان میتواند انواع

مختلفی از فضاها را متصور شود.

— همچنین ما فضایی بین اینجا و آنجا نیز داریم.

بوهم: بله، این فضایی است که ما در آن حرکت میکنیم.

— و پس از آن فضایی بین دو صدا، دو قطعه ملودی داریم.

بوهم: اینرا ما "آنتراکت" و "یا" "گاپ" مینامیم، فضایی که بین دو صدا ایجاد میشود.

— بله، فضای بینابینی و فضایی که بین دو صدا ایجاد میشود، و یا بین دو اندیشه و یا دو نمود

شکلی.

بوهم: بله.

— فضای بین دو انسان.

بوهم: فضای بین دو دیوار.

— و غیره. اما این فضاها، فضای خاص ذهن نیستند.

بوهم: منظور شما این است که آن فضا محدود نیست؟

— بله. من نمیخواستم این لغت "مرزبندی شده" را — محدود — استفاده نمایم.

بوهم: اما این نوع فضا در سکوت فرض میگردد. این نوع فضا در راستای فضاها نیست که میتوانند

محدود گردند.

— بله، این فضا را نمیتوان در روان آدمی محدود نمود.

بوهم: آیا چیزی وجود دارد که بتواند آنرا محدود نماید؟

— نه. — بنابراین، آیا مغز، با تمامی سلولهای شرطی شده اش، آیا این سلولها میتوانند بنیاداً تغییر

نمایند؟

بوهم: ما در این رابطه بارها صحبت کرده ایم. این دقیق نیست اینکه تمامی سلولها شرطی شده هستند

یا نه. برخی ها بعنوان مثال اینطور فکر میکنند که ما تعداد خیلی کمی و یا بخشی بسیار کوچکی از مغز

خود را مورد استفاده قرار میدهیم، و بقیه بدون استفاده باقی میمانند.

— خیلی کم مورد استفاده قرار میگیرد، و یا اینکه هراز گاهی برای کاری از آن استفاده میشود.

بوهم: بدینگونه گاهی مورد خطاب واقع میگردد. اما آن سلولهای شرطی، بر هر مبنایی هم که باشند،

شعور خود آگاه را بدون تردید تحت کنترل خود دارند.

— بله. آیا اینها میتوانند تغییر یابند؟

بوهم: بله.

— ما میگوییم که آنها متاثر از شناخت میتوانند تغییر یابند؛ شناخت، چیزی که خارج از چارچوب زمان واقع است، چیزی که بهیچ وجه محصول یادها و خاطره‌ها و تجارب نیست، ناشی از احساس نیست و یا چیزی در ردیف واکنش ناخودآگاه، آرزو و یا امیدواری نیست. این شناخت اساساً هیچ ربطی به زمان و اندیشیدن ندارد.

بوهم: بله. آیا شناخت چیزی است که از ذهن ناشی میشود؟ آیا از منشاء مشابهی با ذهن برخوردار

است؟ آیا این یکی از اشکال فعالیت ذهن است؟

— بله.

بوهم: بهمین دلیل است که شما میگویید، ذهن میتواند در مادیت درون مغز عملکرد داشته باشد.

— بله، این را ما خیلی پیشتر از این گفته بودیم.

بوهم: اما چگونه میتواند ذهن در جهان مادی عملکرد داشته باشد، این نکته بسیار مشکلی است،

خودتان میبینید.

— ذهن میتواند در درون مغز کارکرد داشته باشد. بعنوان مثال یک بحران مشخص را در نظر بگیرید،

یک مسئله مشخص را. مفهوم اساسی کلمه "مشکل" عبارت است از، همانطور که شما خودتان بهتر میدانید،

"چیزی که بسوی شما پرتاپ میگردد". و ما با آن متاثر از خاطره‌هایمان، متاثر از گذشته، و تجاربمان، با

جهت گیری‌هایمان و غیره، برخورد میکنیم. بهمین دلیل مسئله خودش را گسترش میدهد. شما میتوانید یک

مسئله را حل کنید، اما با حل یک مسئله، بسیاری مسائل دیگر نیز ایجاد میگردد، بهمان گونه که در عرصه

سیاست اتفاق میافتد و غیره. اما مسئله را مورد دقت و توجه قرار دادن، و یا نسبت به آن شناخت حاصل

کردن، بدون اینکه در این زمینه از هیچ خاطره و یا چیزی از گذشته و یا اندیشه‌هایی متاثر از آن و یا نظریه

هایی را شکل دهیم...

بوهم: این مفهوم در اینجا مشخص میکند که شناخت نیز چیزی است که از ذهن ناشی میشود.

— بله، همینطور است.

بوهم: منظور شما این است که مغز بعنوان وسیله‌ای برای ذهن میباشد؟

— یک وسیله‌ای برای ذهن، حداقل این است که مغز روی خودش متمرکز نیست.

بوهم: تمامی شرطی بودن‌های مغز را میتوان تهییج نمودن خود توسط مغز در نظر گرفت که خود را

تنها برپایه برنامه خود در تحرک نگه میدارد. او تمامی امکانات خود را بکار میگیرد.

— تمامی وقت مارا.

بوهم: مغز مثل یک دستگاه رادیوست که عامل بوجود آمدن صدای خود میتواند باشد، اما هیچ پیامی

را نمیتواند دریافت نماید.

— البته نه کاملاً مثل آن. بیایید در این زمینه کمی عمیقتر پیش برویم. — تجربه همواره محدود است.

من میتوانم تجربه‌ای که برایم بوقوع پیوسته است را تا حد یک چیز بسیار جالب برای خود بزرگ نمایم و بعد

از آن مغازه ای باز کرده و تجاریم را در آن بفروشم، اما این تجارب کماکان محدود باقی میمانند. بنابراین دانش همواره محدود است. و همین دانش است که در مغز کارکرد دارد. این دانش همان مغز است. و فکر کردن نیز در راستای مغز میگنجد و اندیشه نیز محدود است. بنابراین مغز در عرصه بسیار کوچکی است که فعالیت دارد. بوهم: بله. چه چیزی مانع مغز است که او نتواند در عرصه گسترده تری فعالیت نماید؟ یک عرصه ای که هیچ مرزی نداشته باشد؟

– اندیشیدن.

بوهم: اما بنظر میرسد که مغز با نیروی خودش میگردد، و بر اساس برنامه های خودش کار میکند.

– بله، درست مثل یک کامپیوتر.

بوهم: عملاً اینطور بنظر میرسد که شما میخواهید این نکته را برسانید که مغز از ذهن است که فرمان میگیرد.

– این کار را مغز زمانی میتواند انجام دهد که از محدودیت رها باشد، از محدودیت ناشی از اندیشه دور باشد.

بوهم: بنابراین آنگاه دیگر تحت کنترل برنامه ریزی خودش قرار ندارد. در عین حال دقیقاً طوری است که ما کماکان احتیاج داریم که آن برنامه ها باقی بمانند، شما هم که میبینید.

– طبیعتاً. ما به اطلاعات برای ...

بوهم: ... برای خیلی از چیزها احتیاج داریم. – اما آیا بصیرت و روشن بینی چیزی در ارتباط با ذهن

است؟

– بله. بصیرت همان ذهن است.

بوهم: ذهن هست!

– ما میباید به عرصه دیگری نیز نظر بیاندازیم. برای اینکه بصیرت و روشن بینی، با احساس همنوع گرایی عمیقی در پیوند است، و در اینجا اساساً نمیتواند هیچ صحبتی از بصیرت و روشن بینی مطرح باشد، و در کنار آن هیچ نشانه ای از همنوع گرایی عمیق نباشد. و این زمانی میتواند موجودیت داشته باشد که ما با عشق سروکار داشته باشیم، عشقی که بطور کامل، رها از خاطره ها، حسادتهای شخصی و غیره میباشد.

بوهم: آیا همه اینها: هموعگرایی عمیق، عشق و غیره از ذهن نشات میگیرد؟

– بله از ذهن است. شما فاقد احساس نوع گرایی عمیق خواهید بود اگر که شما به یک تجربه معین و

یا یک ایده آل معین وابسته باشید.

بوهم: بله، این کماکان همان برنامه ریزی داخل مغز میباشد.

– بله. بعنوان مثال شما افرادی را میبینید که به انواع کشورهای فقیر سرازیر میشوند و در آنجا کار

میکنند، و زحمت بسیار زیادی را متحمل میشوند. و اینرا انسان دوستی مینامند. اما آنها کماکان وابسته و در پیوند با شکل معینی از اعتقاد مذهبی میباشند و بنابراین آنچه را که آنها انجام میدهند، چیزی بیش از یک همدردی و طرفداری نیست. این یک هموعگرایی عمیق نیست.

بوهم: بله، من متوجه این نکته هستم که در اینجا ما با دو چیز سروکار داریم که کم یا زیاد مستقل

از یکدیگر میتوانند کارکرد داشته باشند. ما با مغز و ذهن سروکار داریم، که با همه اینها بهرحال آنها با هم در تماس میباشند. و آنگاه میگوییم که بصیرت و خردمندی و همچنین احساس عمیق همونوع گرای، سرچشمه ای در بیرون از مغز دارند. حال اگر میشود مایلیم که در این زمینه کمی عمیقتر موضوع را مورد بررسی قرار دهیم آنهم روی این سوال که چگونه آنها در پیوند با هم قرار دارند.

– آخ! در بین این دو یعنی مغز و ذهن تنها زمانی میتواند رابطه برقرار باشد که مغز در سکوت قرار داشته باشد.

بوهم: بله، این یکی از شروط رابطه است. مغز میبایست در سکوت باشد تا رابطه برقرار گردد.
– در سکوت بودن این مفهوم را نمی رساند که مثلاً هیچ کار نکند. این سکوت نباید حالتی از خواست آگاهانه و یا تمایلاتی تحت تاثیر تمرکز و مراقبه باشد. این یک احساس طبیعی از شناخت روی شرطی بودن خود نشأت میگیرد.

بوهم: و شما میتواند متوجه شوید که مغز در زمان سکوت، توانایی اینرا مییابد چیزهایی را که در لایه های عمیق تری قرار دارند، را بشنود.

– همینطور است. اگر مغز در سکوت باشد، در پیوند با ذهن قرار میگیرد. آنگاه است که ذهن از طریق مغز کار میکند.

بوهم: من فکر میکنم که اگر ما میتوانستیم ببینیم که در مغز چه چیزی اتفاق میافتد که فراتر از اندیشه است، میتوانسیم مورد کمک قرار بگیریم. بعنوان مثال شما میتوانید این سوال را مطرح نمایید که آیا هوشیار بودن با کارکرد مغز هماهنگی دارد یا نه.

– تازمانیکه این عمل یک هوشیاری بدون جهت باشد و ناشی از انتخاب و تصمیم نباشد.

بوهم: من فکر میکنم که این امر مشکلی را با خود همراه میآورد. اگر انتخابی رخ دهد، چه انحرافی در آن ممکن است باشد؟

– انتخاب کردن بمعنی سردرگمی است.

بوهم: این گفته زیاد روشن نیست.

– شما میبایست آخرالامر بین دو چیز یکی را انتخاب نمایید.

بوهم: من میتوانم بین خرید این و یا آن چیز یکی را انتخاب نمایم.

– بله، من میتوانم بین این میز و یا آن میز یکی را انتخاب نمایم.

بوهم: اگر من این میز را بخرم، آنرا بخاطر رنگش میخرم. اگر من بخواهم در نظر بگیرم کدام رنگ را میباید انتخاب کنم، کماکان یکی از رنگها را انتخاب میکنم. در این قضیه من هیچ موضوع سردرگمی را نمیبینم.

– در این راستا هیچ انحرافی وجود ندارد. و بدین علت در اینجا هیچ صحبتی از سردرگمی نیست.

بوهم: اما بنظرم میرسد که سردرگمی میتواند آن زمانی که انتخاب در راستاها و عرصه های روانی مطرح است، وجود داشته باشد.

– تمام قضیه همین است؛ ما در مفهوم روانی قضیه است که با مشکل روبرو هستیم، آن کسی که قرار

است انتخاب نماید.

بوهم: آن چیزی که انتخاب میکنند که به چیزی تبدیل شود.

— بله. انتخاب میکند که به چیزی تبدیل شود. و در جایی شما امکان انتخاب پیدا میکنید که در

آنجا سردرگمی حاکم است.

بوهم: منظور شما این است که روان انسان متأثر از شرائط سردرگمی است که برای تبدیل شدن به این و

یا آن انتخاب میکنند؟ از آنجاییکه درون انسان در حالت سردرگمی بسر میبرد، تلاش میکند که به چیز بهتری

تبدیل گردد؟

— انتخاب کردن تأکیدی است به دوگانگی.

بوهم: اما در اولین نگاه اینگونه بنظر میرسد که انگار ما با یک حالت دیگری از دوگانگی روبرو

هستیم، حالتی که شما آنرا طرح نموده اید، بطور مشخص: ذهن و مغز.

— نه، این دوگانگی نیست.

بوهم: تفاوت قضیه در کجاست؟

— بیایید یک مثال ساده را در نظر بگیریم. انسان تا حد خشونت سقوط کرده است و حال اندیشه، نظریه

ای را بعنوان عدم خشونت را بوجود میآورد. این یک دوگانگی است: یک واقعیت موجود و از سویی دیگر یک

مفهوم غیر واقعی و ناشی از عملکرد فکر.

بوهم: منظور شما این است که در اینجا یک دوگانگی بین واقعیت و آنچه که چیزی بیش از یک

ساخته خیالی نیست، موجودیت مییابد.

— بین ایده آل و واقعیت.

بوهم: ایده آل یک موضوع غیرواقعی است و یک واقعیت نمود حقیقتی بیرونی دارد.

— همینطور است. یک ایده آل هیچگاه یک واقعیت نیست.

بوهم: بله. و آنگاه شما میگویید که این دو قسمت، باهم دوگانگی را شکل میدهند. چرا شما آن را

بدین گونه نامگذاری میکنید؟

— برای اینکه آنها از هم مجزا هستند.

بوهم: در هر حالت اینطور خواهد بود که آنها مجزا از هم باشند.

— تفرق، مجزا بودن، این چیزی است که ما از آن ریشه گرفته ایم. تمامی این اندیشه های تمامیت

گرایانه کمونیستی، بعنوان مثال، و تمامی این ایده های دمکراتانه، همه اینها محصولات اندیشه و فکرکردن

هستند، از چیزی که محدود میباشد؛ اینها از جهان یک موجود عجیب و غریب و سردرگم میسازند.

بوهم: بنابراین ما با یک تجزیه غیر واقعی روبرو هستیم. اما من فکر میکردم که ما درباره تجزیه

چیزی که غیر قابل تجزیه میباشد، صحبت میکردیم، اینکه در روان انسان تلاش میکنیم که یک انشاقی بوجود

آوریم.

— همینطور است. از درون خشونت تو نمیتوانی عدم خشونت استخراج نمایی.

بوهم: واینکه روان انسان را نمیتوان بین خشونت و عدم خشونت تقسیم نمود. بله؟

— انسان همانی است که هست.

بوهم: او همان کسی است که هست؛ اگر او خشن است، طبعاً او نمیتواند به بخش خشن و یک بخش غیر خشن تقسیم گردد.

— حال آیا نمیتوانیم با " آنچه که هست " باقی بمانیم و خودمان را در راستای " آنچه که باید باشد " سوق ندهیم؟ اینکه هیچ ایده آلی یا چیزی از این قبیل را نیافرینیم؟

بوهم: بله، اما آیا میشود که یکبار دیگر به موضوع مغز و ذهن مجدداً برگردیم؟ ما بدین ترتیب، میگوییم که بین این دو انشاقی وجود ندارد.

— اوه، نه، بین این دو انشاقی وجود ندارد.

بوهم: آنها با هم در تماس هستند، اینطور نیست؟

— ما به این نکته تاکید کردیم که زمانی میتواند این تماس موجود باشد که مغز در سکوت باشد و اینکه فضایی در آن موجود باشد.

بوهم: بنابراین، موضوع از این قرار است که بهرحال آنها در ارتباط با هم هستند و با اینکه قابل تفکیک نیستند، ما همچنین میگوییم که ذهن به یقین میتواند از شرطی بودن مغز مستقل باشد.

— در اینجا میبایست کمی مواظب باشیم! تصور کنید، بعنوان مثال، اینکه مغز من شرطی است، بعنوان یک هندو برنامه ریزی شده است و اینکه تمامی زندگی من، همه آنچه که من انجام میدهم، متاثر از این ایده که من هندو هستم، شرطی میگردد. این امر کاملاً واضح است که آنگاه ذهن هیچ رابطه ای نمیتواند با این مغز داشته باشد.

بوهم: جالب توجه است که شما از ذهن بطور عام صحبت میکنید، و نه از " ذهن من ".

— بله از ذهن بطور عام. این ذهن من نمیتواند باشد.

بوهم: این یک ذهن بمفهوم عام و بزبانی دیگر ذهنیت تمامی کهکشان است.

— بله. و اما بهرحال مغز من میتواند " مغز من " باشد.

بوهم: نه، اما با این همه ما با یک مغز معین سروکار داریم، این مغز و یا آن مغز. آیا شما این نکته را میتوانید مطرح نمایید که در اینجا صحبت از یک ذهن معین نیز میتواند باشد؟

— نه.

بوهم: این یک تفاوت جدی است. بنابراین منظور شما این است که یک ذهن دقیقاً ذهنی آسمانی است.

— آن تنها یک ذهن آسمانی است — اگر مجاز باشیم که این کلمه نامناسب را بکار ببریم.

بوهم: بدون حدودمرز و بدون تفکیک و انشقاق.

— بدون هرگونه عارضه و آلودگی؛ اینکه توسط فکر و اندیشه آلوده نمیگردد.

بوهم: اما من فکر میکنم که بسیاری از انسانها برای درک این مسئله که چگونه ما درباره چنین ذهنی اطلاع داریم، دچار مشکل خواهند بود. ما تنها اینرا میدانیم که ابتدائاً ما یک احساسی از " ذهن من " در خود سراغ داریم، اینطور نیست؟

— شما نمیتوانید آنرا " ذهن خود " بنامید. شما تنها " مغز " خودتان را دارید، مغزی که شرطی شده

است. شما نمیتوانید بگویید " این ذهن من است".

بوهم: اما شما اینطور حس میکنید که همه آنچه که در دسترس شما قرار دارد، از آن شماست و با آنچه که در باطن شخص دیگری خود را بروز میدهد، تفاوت دارد.

— نه، من نسبت به اینکه در اینجا تفاوتی وجود دارد، تردید دارم.

بوهم: در هر حال این اینطور جلوه میکند.

— بله. من تردید دارم که واقعاً آنچه که در درون من، بعنوان یک انسان و در درون شما بعنوان یک انسان رخ میدهد، از یکدیگر متفاوت باشد. هر دوی ما با مشکلات عدیده ای روبرو هستیم؛ زجر کشیدن، ترس، حساسیت داشتن، تنهایی و از این قبیل. ما دگمهای خودمان، اعتقادات خودمان و خرافات خودمان را داریم. این چیزها را هرکسی در خود دارد.

بوهم: ما میتوانیم با این وصف بگوییم که همه ما بسیار شبیه یکدیگر بنظر میآیم، با اینهمه دقیقاً چنین است که ما با یکدیگر تفاوت داریم.

— متاثر از اندیشیدن است که اینطور میشود. اندیشه های من به من این ایقان را داده که من با شما فرق دارم، چون جسم من یکی دیگر است و جسم شما یکی دیگر، و اینکه من قیافه ای متفاوت از قیافه تو دارم. ما این ایده را تا عرصه های روانی حیاتمان نیز گسترش میدهیم.

بوهم: اما اگر ما میگفتیم که این تفاوت و جدایی شاید که یک تصور غلط باشد، چطور میشد؟

— نه، نه اینکه شاید، بلکه یقیناً اینطوری است.

بوهم: خوب این یک شبهه ایده است. علیرغم اینکه برای کسانی که برای اولین بار به قضیه نگاه میکنند، نمیتواند به روشنی روز باشد.

— طبیعی است که اینطور نباشد.

بوهم: در واقع مغز منفک و تقسیم شده نیست، چون ما میگوییم که همه ما نه تنها در اساس شبیه هم هستیم، بلکه همچنین بطور یقین با هم در ارتباط قرار داریم. و پس از آن میگوییم که، بالای همه اینها ذهن قرار دارد که هیچ انشقاق و جدایی را نمی شناسد.

— چیزی که شرطی نیست.

بوهم: بله، این موضوع حتی میتواند حدوداً چنین محتوایی را برساند، تا آنجاییکه یک فرد میتواند این احساس را داشته باشد که او روی پای خودش ایستاده، علیرغم اینکه ممکن است که با این ذهن تماس بسیار ناچیزی هم داشته باشد.

— دقیقاً، این چیزی است که ما گفته بودیم.

بوهم: بدون ذهن روی پای خود باشد.

— بهمین دلیل کسب شناخت بسیار مهم میگردد، شناخت، بصیرت، و نه در ذهن، بلکه نسبت به شرطی بودنمان. و شرطی بودن خود را، شرطی بودن خود را بعنوان یک انسان، بگونه ای دیدن که آیا امکان پایان دادن بدان هست یا نه. موضوع در عمل در این راستا دور میزند.

بوهم: بله. معتقدم که ما کماکان مجبور هستیم درباره آنچه که مشغول به مباحثه آن هستیم، یک

مفهوم قابل درک در شکل کلمات را نمایان گردانیم. ما ذهنی داریم که آسمانی و مربوط به تمامی کهکشان است. آیا شما در واقع قصد دارید که این نکته را بیان کنید که این ذهن میتواند در این یا آن فضا موجودیت بیابد و یا اینکه به فضای خاص خودش دسترسی دارد؟

— او خود را در من و یا مغز من جای نمیدهد.

بوهم: اما بهرحال او هم فضای خاص خودش را دارد.

— این ذهن در فضا و در سکوت جای دارد.

بوهم: این ذهن در فضا و در سکوت جای دارد، اما این فضای مربوط به ذهن است. آیا این فضا

چیزی مثل فضای این اتاق نیست؟

— نه. بهمین دلیل ما گفته ایم که این فضا ساخته اندیشه و افکار انسان نیست.

بوهم: بله. آیا اگر ذهن در سکوت باشد، آیا این امکان وجود دارد که این فضا مشاهده گردد، و بتوان

با آن در پیوند قرار گرفت؟

— آنرا مشاهده کنیم؟ نه. — بیایید به این موضوع خوب بنگریم. شما میپرسید که آیا امکان این امر

وجود دارد که مغز بتواند ذهن را مشاهده کند؟

بوهم: و یا بزبان دیگر اینکه مغز در این و یا آن شکل معین تجسمی، احساسی و یا یک تاثیری از

آن داشته باشد؟

— جواب ما به این سوال: بله خواهد بود، آنهم میتواند از طریق مدیتیشن و مراقبه باشد. اما شاید

شما مایل نباشید این کلمه را استفاده نمایید.

بوهم: من در این زمینه هیچ اعتراضی ندارم.

— ببینید، مشکل اینجاست که اگر ما این کلمه "مراقبه" را مورد استفاده قرار میدهیم، تصور عموم

نسبت به این مسئله همواره بدین گونه است که در اینجا یک فردی قرار دارد که امر مراقبه را پیش میبرد.

مراقبه واقعی یک پروسه غیرارادی است و نه یک پروسه ای که با تصمیم و آگاهی همراه باشد.

بوهم: اگر این روند یک روند غیرآگاهانه و غیرارادی میباشد، چگونه میتوانید اینگونه قطعی در مورد

اینکه مراقبه ای در اینجا صورت میگیرد، از آن صحبتی پیش بکشید؟

— این حالت در زمانی که مغز در سکوت قرار دارد، اتفاق میافتد.

بوهم: آیا شما تمامی فعالیتهای فکر را، از جمله احساس، تمایلات، خواسته ها و همه چیزهایی که در

این راستا قرار دارند را میتوانید آگاهانه درک نمایید؟

— بله.

بوهم: در اینجا دقیقاً صحبت از یک تجسم دقیق است، اینطور نیست؟

— اوه، البته. اگر چه این امر مرتبط بدین میشود که شما چه چیزی را تجسم بنامید. تجسم چه چیزی؟

بوهم: شاید تجسمی از یک چیزی که کمی در لایه هایی عمیقتر واقع است، من نمیدانم.

— اگر شما این کلمه "عمیقتر" را بکار میبرید، این امر کماکان نشانه ای از اندازه گیری و مقایسه

است. من البته این کلمه را ترجیح میدهم که استفاده نکنم.

بوهم: خوب، قبول، ما این کلمه را استفاده نمیکنیم. اما در اینجا صحبت از یک حالت غیرارادی و غیرآگاهانه است، چیزی که بطور ساده، ما هیچ تجسمی از آن نمیتوانیم داشته باشیم، همانطور که میبینید. یک فرد میتواند نسبت به برخی از مشکلات و تضادهای درونی اش هیچگونه آگاهی ای نداشته باشد.

— بیایید ما از اینجا کمی فراتر برویم. اگر من کاری را آگاهانه انجام میدهم، آن عمل، فعالیتی ناشی از فکر و اندیشیدن است.

بوهم: بله، این فعالیت، فعالیتی از روی فکر است.

— خوب، این فعالیتی از اندیشه است. اگر من با این وصف بخواهم مراقبه نمایم، تمریناتی را انجام دهم، همه اینگونه اعمال را — که من آنها را کارهای بی معنی مینامم — آنگاه من به مغز خود اجازه میدهم که دنباله روی یک سری از برنامه ها و اعمال و روشها باشد.

بوهم: بله، این کماکان همان روشی است که از تمایل به رسیدن به جایی و یا بیشتر "شدن" را تعقیب میکند.

— کماکان بیشتر "شدن"، همینطور است.

بوهم: شما تلاش میکنید که به فرد بهتری تبدیل شوید.

— از طریق "شدن" هیچگاه نمیتواند صحبتی از روشنایی و روشن بینی درمیان باشد. شما نمیتوانید به "روشن بینی و نور" دست بیابید، البته اگر مجاز باشم که این کلمه را استفاده نمایم، آنهم متاثر از اینکه بگویید که شما به نحوی از انحاء به یک "گورو" و یا مرجع تبدیل خواهید شد.

بوهم: اما اگر این عمل یک عمل آگاهانه و ناشی از شعور نیست، روشن نمودن این موضوع بنظر خیلی مشکل میرسد.

— البته که همینطور هم هست. این کاری بس مشکل است.

بوهم: این البته بصورت یک بی شعوری و بی اختیاری عادی نیست. اگر کسی بدون شعور باشد، طبعاً او از گردونه خارج است و من فکر میکنم که منظور شما این نمیتواند باشد.

— طبیعی است که این منظورم نیست!

بوهم: و یا تحت تاثیر مواد مخدر و یا...

— نه، بیایید اینرا اینگونه مورد توجه قرار دهیم: مراقبه آگاهانه و خواسته شده، تلاش آگاهانه برای تحت کنترل قرار دادن اندیشیدن، آگاهانه تلاش نمودن برای اینکه از شرطی بودن خود خارج شویم، هیچ کدام اینها به رهایی منجر نمی شود.

بوهم: بله، من فکر میکنم که این امر کاملاً واضح است، اما چگونه شما چیزی را که اساساً بگونه دیگری است، میتوانید مشخص نمایید؟

— یک لحظه صبر کنید. شما میخواهید در مورد آنچه که فراتر از اندیشیدن ساده قرار دارد، صحبت نمایید.

بوهم: و یا اگر که فکر ساکت شود.

— بله درست است، اگر فکر ساکت باشد. چه کلماتی را شما میتوانستید مورد استفاده قرار دهید؟

بوهم: بله، من این کلمه " تجسم " را پیشنهاد میکردم. شما در مورد کلمه " توجه " چه فکر میکنید؟
– کلمه " توجه " بهتر بنظر میرسد. با این اوصاف شما میخواهید این نکته را برسانید که با توجه داشتن ما هیچ سروکاری با " من " بعنوان یک مرکز ثقل در درون خود نخواهیم داشت؟
بوهم: البته نه با آن نوع توجه ای که شما درباره اش صحبت میکنید. در اینجا انواع مورد استفاده تری قرار دارد، اشکالی که ما در زمان علاقه مند شدن به چیزی نسبت بدان از خود بروز میدهیم.
– توجه چیزی غیر از تمرکز است.

بوهم: ما در اینجا صحبت از نوعی توجه میکنیم که در آن " من " هیچ نقشی ندارد و در آن شرطی بودنهایمان عملکردی ندارند.

– جایی که فکر و اندیشیدن کارکرد ندارد. در توجه داشتن، صحبتی از اندیشیدن در میان نیست.
بوهم: بله، اما آیا میتوان بیش از این نیز چیزی گفت؟ شما چه برداشتی از توجه داشتن، دارید؟ آیا تنها جالب توجه بودن این کلمه به این شکل و یا آن شکل میتواند به نتیجه ای مناسب منجر شود؟ عبارت دیگر: ذهن را پاکیزه نماید؛ آیا اساساً چنین حالتی میتواند بما کمک نماید؟

– نه. اما آیا مشخص نمودن این نکته که تمرکز چیزی غیر از توجه داشتن است نمیتواند کمک کننده باشد؟ تحریک شدن غیر از توجه داشتن است. اگر من خود را برای توجه داشتن و هوشیاری تحریک نمایم، طبیعاً این دیگر توجه نخواهد بود. توجه زمانی میتواند پدیدار گردد که در اینجا هیچ نشانی از خود نباشد.
بوهم: بله، اما بدین طریق ما کماکان در یک دور تسلسل میچرخیم، چون ما در بسیاری موارد اگر به کاری دست میزنیم، زمانی است که خود حضور دارد.

– نه، من این کلمه را با احتیاط مورد استفاده قرار داده ام. مراقبه به مفهوم " اندازه گیری " و قضاوت است.

بوهم: بله.

– تا زمانی که ما با اندازه گیری سروکار داریم، عبارت دیگر با " شدن " سروکار داریم، در اینجا هیچ صحبتی از مراقبه نخواهد بود. بیایید اینرا بدین گونه در نظر بگیریم.
بوهم: بله. ما میتوانیم در مورد آن حالاتی که هیچ صحبتی از مراقبه حقیقی در میان نیست، صحبت کنیم.

– همینطور است. با کنار گذاشتن آن حالاتی که نامربوط به موضوع هستند، شما به حالت دیگری میرسید.

بوهم: چون اگر ما همه آن حالاتی را که یک مراقبه واقعی نیستند، مشخص نموده و آنها را کنار بگذاریم، آنگاه مراقبه بعنوان یک واقعیت بروز خواهد نمود.

– همینطور است.

بوهم: همه آنچه که مراقبه نیستند و اینکه ما فکر میکنیم که آنها در واقع مراقبه هستند.
– بله، این کاملاً روشن و واضح است. تازمانیکه ما با اندازه گیری و قضاوت و مقایسه سروکار داریم، عبارت دیگر با " شدن " – و آنهم بهرحال یک روند اندیشیدن است " در اینجا هیچ صحبتی از مراقبه و یا

سکوت نمیتواند در میان باشد.

بوهم: آیا این توجه غیرمستقیم و غیر ارادی، همان ذهن است؟

– توجه و هوشیاری چیزی مربوط به ذهن است.

بوهم: و آیا این هوشیاری در پیوند با مغز قرار دارد؟

– بله. آنهم زمانیکه مغز در سکوت است، حالت دیگر، یعنی یک توجه و هوشیاری زنده، در اینجا

فعال و در پیوند قرار میگیرد.

بوهم: بنابراین گفته میشود که این هوشیاری و توجه واقعی در پیوند با مغز قرار میگیرد، تنها

زمانیکه مغز در سکوت باشد.

– اگر که در سکوت باشد و علاوتاً فضایی داشته باشد.

بوهم: منظور شما چه فضایی است؟

– مغز ما در حال حاضر هیچ فضایی ندارد، چون او با خودش درگیر و مشغول است، او برنامه ریزی

شده است، و روی خودش تمرکز نموده است و اینکه محدود و بسته هست.

بوهم: بله. ذهن جایگاه و فضای خاص خودش را داشته و در جایگاه خود، بروز میکند؛ اما آیا مغز نیز

برای خودش فضای خاص خودش را دارد؟ یک فضای بسته؟

– طبیعتاً. اندیشه و اندیشیدن یک فضای بسته و محدودی برای خودش دارد.

بوهم: اما اگر در اینجا اندیشیدنی در کار نباشد، آیا مغز به فضای خاص خودش دست مییابد؟

– بله، مغز فضای خودش را دارد.

بوهم: بدون حد و مرز و نامحدود؟

– نه. تنها ذهن است که به فضای بدون حد و مرز دسترسی دارد. اگر من در برخورد به مسئله ای که

در خود ساخته بودم، بطور ناگهانی برگشته و بگویم که: " حال من نسبت به این مسئله بیش از این فکر نخواهم

کرد"، آنگاه مغز من میتواند خاموش گردد و در این حالت دقیقاً فضایی شکل میگیرد. در این فضا است که

شما هر مسئله پیش روی خود را حل خواهید نمود.

بوهم: اگر حال مغز در سکوت میباشد، اگر او در رابطه با یک مسئله فکر نمیکند، آنگاه بهرحال این

فضایی که ایجاد میگردد، کماکان محدود و بسته میباشد، اما این فضا برای ...

– ... برای عملکرد چیزی غیر از اندیشه، باز و آماده دریافت آن میگردد.

بوهم: برای هوشیاری خود را باز میگذارد. با این اوصاف آیا منظور شما این است که ذهن از طریق

هوشیاری و توجه است که در پیوند با مغز قرار میگیرد؟

– اگر مغز در حالت لختی و کرختی نباشد.

بوهم: چه اتفاقی در این حالت برای مغز میافتد؟

– چه اتفاقی برای مغزی که میبایست عمل نماید، روی میدهد؟ بیایید این موضوع را دقیق تر تصویر

نماییم. ما گفته ایم که بصیرت و خردمندی در عین حضور عشق و احساس همونوع گرایانه عمیق موجودیت

مییابد. خردمندی زمانی عملکرد مییابد که مغز خاموش باشد.

بوهم: بله. آیا او از طریق هوشیاری و توجه است که عملکرد خود را پیش میبرد؟

— بله طبیعتاً.

بوهم: بنابراین اینطور بنظر میرسد که توجه و هوشیاری همان نقطه تماس است.

— طبیعتاً. ما همچنین به این نکته تاکید نمودیم که صحبت از توجه و هوشیاری زمانی میتواند مطرح

باشد که نشانی و نمودی از خود موجود نباشد.

بوهم: و حال شما میگویید که عشق و احساس عمیق همنوع گرایی پایه اساسی آن چیزی را میآفرینند

که از طریق هوشیاری و توجه، خردمندی و بصیرت میدان عمل مییابد.

— بله، و این خردمندی از طریق مغز فعالیت خود را پیش میبرد.

بوهم: بنابراین در اینجا دو سوال مطرح میگردد. یکی از آنها بدین گونه است که: "این چه نوع بصیرت

و روشن بینی میباشد؟" و سوال بعدی: "چه تاثیری این نوع خردمندی و روشن بینی روی مغز دارد؟".

— بله. بیایید با هم نگاهی بدان بیانداریم. ما میبایست این موضوع را از طریق کنار گذاشتن آنها مورد

مذاقه قرار دهیم. عشق، حسادت و چیزهایی از این قبیل نیست. عشق یک امر شخصی نیست، اگر چه میتواند

شخصی بروز نماید.

بوهم: اما بدین لحاظ نمیتواند چیزی باشد که در مد نظر شماست.

— عشق به گونه: "کشور من"، "کشور تو" و یا "من عاشق خدای خود هستم" و غیره نیست. این آن

چیزی نیست که بتوان آنرا عشق نامید.

بوهم: اگر که او ریشه در ذهن و ذات آسمانی داشته باشد...

— بهمین جهت من میگویم که بین عشق و اندیشیدن هیچ رابطه ای وجود ندارد.

بوهم: و این عشق در مغزی شخصی پدیدار نمیکردد، از یک مغز مشخص بیرون نمی جهد.

— اگر این چنین عشقی نمود داشته باشد، همراه آن احساس عمیقی از همنوع گرایی و بصیرت نیز

موجودیت مییابد.

بوهم: آیا این روشن بینی و بصیرت در مضمون یک ادراک عمیق موجودیت دارد؟

— نه، هیچ ربطی به "ادراک" ندارد.

بوهم: با این حساب کارکردش چگونه است؟ در کجا قرار دارد؟

— این روشن بینی در حالت مشاهده عملکرد دارد.

بوهم: مشاهده چه چیزی؟

— بیایید ابتداً درباره یک مشاهده واقعی صحبت نمایم. یک مشاهده واقعی تنها زمانی عملی

میگردد که هیچ تاثیری از اندیشه در آن وجود ندارد. اگر هیچ اثری از دخالت فعالیت‌های اندیشه در میان نباشد،

آنگاه ما با یک مشاهده واقعی سروکار داریم، بدیگر سخن: نگرش و شناخت مستقیم در یک مسئله و یا در

مشکلات انسان.

بوهم: آیا سرچشمه این مشاهده مستقیم از ذهن است؟

— سوال شما این است که: آیا این نوع مشاهده مستقیم سرچشمه در ذهن دارد؟ بله. اگر که مغز در

سکوت و خاموشی قرار داشته باشد.

بوهم: ما کلماتی همچون مشاهده و روشن بینی و خردمندی را بکار میگیریم، اما چه رابطه ای بین این دو وجود دارد و یا چه تفاوتی بین آنها هست؟

— تفاوت بین بصیرت و مشاهده؟

بوهم: بله.

— هیچ تفاوتی وجود ندارد.

بوهم: بنابراین ما میتوانیم بگوییم که روشن بینی همان مشاهده است.

— بله، همینطور است.

بوهم: آیا روشن بینی و بصیرت همان مشاهده از "آنچه که هست" میباشد؟ و متاثر از توجه و هوشیاری در بین آنها تماس برقرار است.

— بگذارید ما یک مسئله معینی را در نظر بگیریم، آنگاه فکر میکنم که موضوع ساده تر درک گردد. بعنوان مثال مسئله زجرکشیدن و دردمندی را در نظر بگیریم. بشر از همان زمانها بسیار قدیم، بعنوان تاثیرات ناشی از جنگها، ناشی از بیماریهای جسمی و روابط غلط با یکدیگر، بسیار بسیار زجر کشیده است. حال آیا میتواند این روند متوقف گردد؟

بوهم: من میبایست اینطور بگویم که این امر بسیار مشکل است آنرا بتوان متوقف نمود، چون در برنامه ریزی درون مغز ما نهفته است. ما نسبت به این وضعیت شرطی شده هستیم.

— بله. با این اوصاف این موضوع حال بگونه ایست که قرنهایت در جریان میباشد.

بوهم: بنابراین در عمیق ترین لایه های شرطی شدنهایمان جای دارد.

— بله، بسیار بسیار عمیق. حال آیا این زجرکشیدنها و دردکشیدنها میتواند متوقف گردد؟

بوهم: با آنچه را که عرصه عملکرد مغز است، نمیتواند متوقف گردد.

— طبیعتاً نمیتواند از این طریق پایان یابد. بهمین دلیل اندیشیدن نمیتواند اجازه دهد که این امر متوقف گردد. فکرکردن خود این وضعیت را شکل میدهد.

بوهم: بله، اندیشه است که باعث این امر میشود و علاوه بر جایگاهی هم نیست که بخواهد از آن دست بردارد.

— این اندیشه است که بوجود آورنده جنگها، دردها، و هرج و مرجها بوده است. فکر در روابط بین انسانها جایگاه بسیار حساسی را بدست آورده است.

بوهم: بله، اما من فکر میکنم که برخی انسانها میتوانند با این نظر هم رای باشند، اگر چه میتوانند کماکان در این نظر باقی بمانند که فکر میتواند بهمان اندازه که چیزهای بد انجام میدهد، عامل کارهای خوبی هم باشد.

— نه، فکر نمیتواند کار خوب و یا بد انجام دهد. اندیشیدن بهرحال محدود و بسته است.

بوهم: اندیشه نمیتواند از این زجر کشیدن سیر شود. عبارت دیگر: چون زجرکشیدن ناشی از عملکرد فیزیکی و شیمیایی شرطی بودن مغز است، و بنابراین برای فکر بسیار مشکل میباشد که حتی بداند که چه

چیزی در اینجا در جریان است.

— منظور من این است که: من بچه ام را از دست میدهم و من ...

بوهم: بله، اما از طریق اندیشیدن من نمیتوانم بفهمم که در درون من چه میگذرد. من این زجرکشیدن درونی ام را نمیتوانم تغییر دهم، چون فکر نمیگذارد که من ببینم که در آنجا چه خبر است. با توجه به این گفته شما که روشن بینی و بصیرت همان مشاهده است.

— اما ما این سوال را طرح میکنیم: آیا میتوان نقطه پایانی بر زجرکشیدن گذاشت؟ مسئله از این قرار است.

بوهم: بله، و این کاملاً روشن است که اندیشه هیچ پایانی نمیتواند برای زجر کشیدن قائل شود.

— بله این کار را نمیتواند انجام دهد. این زجرکشیدن همان فکر کردن است. اگر من به این امر شناخت حاصل نمایم...

بوهم: حال میتواند این شناخت متاثر از میدان عمل یافتن ذهن، پدیدار گردد، متاثر از خردمندی و هوشیاری.

— اگر در اینجا شناخت موجودیت یابد، خرد و روشن بینی زجرکشیدن را از میدان خارج مینماید.

بوهم: بنابراین شما میگویید که بین ذهن و ماده پیوندی برقرار میشود، پیوندی که تمامی ساختار فیزیکی و شیمیایی چیزی که عامل تداوم زجرکشیدن ما میباشد، را از بین میبرد.

— همینطور است. بهمین دلیل این مانند آن حالتی است که من زمانی که از یک سنت معین تبعیت میکنم و پس از آن به ناگاه از آن سنت دست برمیدارم، و تمامی مغز، چیزی که تا آن زمان بعنوان مثال در جهت شمال میچرخید، بطور کامل با یک تحول روبرو میگردد. حال او در جهت شرق میگردد.

بوهم: این موضوع از نگاه سنتی علوم، طبیعتاً یک تئوری بسیار اساسی و رادیکال است، چون اگر ما این ذهن را بپذیریم، ذهنی را که جدا از ماده است، آنگاه برای آنها بسیار مشکل خواهد بود که بگویند که این ذهن در عمل ...

— آیا شما میخواهید این نکته را مطرح نمایید که ذهن بطور ساده همان انرژی است؟

بوهم: ما میتوانیم اینرا بدینگونه متصور گردیم، اما ماده نیز انرژی است.

— اما ماده محدود و بسته است؛ اندیشه و فکر بسته و مرز بندی شده است.

بوهم: اما آیا ما داریم این نکته را تاکید میکنیم ذهنی که بطور ساده انرژی است، در جایگاهی قرار میگیرد که در یک محدوده معینی از انرژی درون ماده دخالت نماید؟

— بله، همینطور است. و در این محدوده تغییری را بوجود میآورد.

بوهم: چیزی از محدودیت را از بین میبرد.

— زمانی که شما با یک موضوع حساس، یک مسئله و یا یک چالش رودرو میگردید.

بوهم: ما حتی میتوانیم اضافه نماییم که تمامی روشهای سنتی برای رسیدن به این وضعیت، هیچ نتیجه ای را تاکنون بار نیآورده اند.

— آنها هیچ نتیجه ای نداشته اند.

بوهم: این کافی نیست. اگر چه ممکن است که در این رابطه مردمی باشند که امیدوار به کسب نتیجه ای در این راستا باشند، ما میبایست بطور اساسی به این نکته تاکید نماییم که این امکان پذیر نیست. — نه، اینطور نمیتواند باشد.

بوهم: چون اندیشه نمیتواند به پایه های فیزیکی و شیمیایی خودش، در سلولهای مربوطه، رسیده و بنابراین هیچ تغییری در این سلولها نمیتواند ایجاد نماید. — بله. فکر نمیتواند خودش را تغییر دهد.

بوهم: با این همه دقیقاً انسان همه تلاشهایی را که در این زمینه انجام داده، به اندیشه تکیه دارد. البته در اینجا عرصه هایی وجود دارد که فکر نمیتواند نقش منفی داشته باشد، اما برای آنچه که ما آینده بشریت مینامیم، با چنین اعمال و تلاشهایی هرگز نمیتوانیم کاری صورت دهیم.

— اگر شما به سیاستمداران گوش فرا دهید، آنهایی که اینچنین در دنیای کنونی ما فعال هستند — خود عامل بوجود آوردن این و یا آن مشکل میباشند — برای آنها اندیشه ها و ایده آنها تنها موضوع بسیار با اهمیت میباشد.

بوهم: بطور کلی انسان راه دیگری را نمی شناسد. — دقیقاً. و ما میگوییم که این وسیله کهنه، که همان اندیشیدن و اندیشه باشد، بسیار مستعمل است، البته بغیر از عرصه هایی مشخص.

بوهم: این وسیله، بغیر از عرصه های فوق، هیچگاه به آن اهداف نخواهد رسید.

— طبیعتاً اینطور نخواهد بود.

بوهم: و هرچقدر که در تاریخ به عقب تر برمیگردیم، بشر همواره در اندوه و رنج بسر برده است. — بشر همواره با مسائل، ناآرامی و ترس روبرو بوده است. و اگر ما تمامی این هرج و مرجها و سردرگمیهای موجود در جهان را زیر نظر قرار دهیم، آیا آنگاه هیچ راه حلی برای اینها وجود خواهد داشت؟

بوهم: این سوال ما را کماکان به طرح سوالی میکشاند که من مایلم آنها تکرار نمایم. بنظر میرسد که بعنوان مثال یک چند نفری هستند که در این باره صحبت میکنند و آنها فکر میکنند که شاید آنها این موضوع را میدانند و یا شاید آنها دست به مراقبه هم میزنند، و غیره. اما این افراد و این اعمال چگونه میتوانند سیل عظیم انسانی را تحت تاثیر خود قرار دهد؟

— احتمالاً در یک محدوده بسیار ناچیز. اما چرا میبایست آنها چنین تاثیری بگذارند؟ آنها میتوانند این کار را بکنند و یا این کار را انجام ندهند. اما شما با این حساب در فکر منفعت و هدفمندی هستید. بوهم: بله. همینطور است. من معتقدم که این یک واکنش ذاتی و یک احساس درونی درماست که عامل طرح این سوال میشود.

— اما من فکر میکنم که این یک سوال نامربوط به قضیه است.

بوهم: متاثر از یک احساس ذاتی، شما در اولین واکنش خود خواهید گفت: "چه کاری میتوانیم انجام دهیم که این فاجعه عظیم را پایان برسانیم؟"

— بله. اما اگر هرکدام از ما، هر آن کسی که به این گفتگو گوش میدهد — و یا اینها را مطالعه

میکند _، عمیقاً متوجه گردد که چگونه اندیشه با عملکردها و فعالیتهایش، چه در دنیای درونی انسانها و چه در دنیای بیرونی، یک هرج و مرج و خرابی پایان ناپذیری را موجب میگردد، یک زجرکشیدن و دردمندی گسترده را، آنگاه میبایست ما بدون فوت وقت و فوراً این سوال را طرح نماییم که: آیا میتوان بر تمامی اینها پایانی را متصور شد؟ اگر اندیشه نمیتواند این مجموعه را پایان دهد، پس چه چیزی میتواند؟

بوهم: بله.

_ چه وسیله و ابزار نوینی لازم است که بر تمامی این غمها و اندوه ها پایان دهد؟ در اینجا ابزار نوینی وجود دارد، همانطور که میبینید، و آن ذهن است، عبارت دیگر: خردمندی و بصیرت. اما همچنین مشکل در اینجاست که انسانها مایل نیستند به همه این چیزها گوش فرا دهند. چه افرادی که در دنیای علم درگیر هستند و یا حتی افراد عادی، همانند ما، به نتایج معینی رسیده اند، اما هیچکس مایل به گوش دادن نیست.

بوهم: بله، زمانیکه من گفتم که یک چند نفر آدم بنظر نمیرسد که آنچنان تاثیری روی دیگران بگذارند، به همین نکته فکر میکردم.

_ طبیعی است. من معتقدم که بهرحال تعداد بسیار ناچیز افرادی هستند که جهان را تغییر داده اند _ چه در راستاهای خوب و یا در راستایی غلط، موضوع بر سر اینها نیست. هیتلر؛ و کمونیستها، اینها نیز جهان را تغییر داده اند، اما آنها بهرحال به همان روش قدیمی برگشته اند. انقلابات مادی در این راستا هیچگونه تغییری را بوجود نیاورده، اگر که از نگاه روانی به قضیه نگریسته شود. در روان انسان تغییری ایجاد نشده است.

بوهم: اگر مغز یک تعداد معین از انسانها که با این روش، در تماس با ذهن قرار میگیرند، آنگاه شما آیا به این امکان تاکید مینمایید که این افراد روی بشریت تاثیری میگذارند که از یک تماس ساده و آنچه که از این تماس به چشم میخورد، تاثیرشان فراتر میرود؟

_ بله، یقیناً. اما چگونه شما میتوانید، این موضوع بدینسان پیچیده و غیرقابل دید با چشمانی عادی را به افراد دیگر منتقل نمایید، انسانهایی که غرق در سنتها هستند، انسانهایی که شرطی شده هستند و مایل نیستند کمترین زمانی را برای شنیدن به تو و عمیق شدن درباره گفته های تو، در اختیار تو بگذارند؟

بوهم: بله، سوال در همینجاست. شما میخواهید اینرا بگویید که این شرطی شدن نمیتواند اصیل باشد، بطوریکه هیچ مانع اساسی را نمیتواند شکل دهد، چون در غیر اینصورت، هیچ راه برون رفتی باقی نخواهد ماند. بهر حال میتوان به این موضوع فکر کرد که این شرطی بودن کم و بیش قابل نفوذ خواهد بود.

_ منظور من این است که: پاپ حداقل یک لحظه هم مایل نیست که به این نکات توجه نماید، اما او نفوذ بسیار زیادی در جامعه بشری دارد.

بوهم: آیا میتواند اساساً برای هرکس چیزی موجود بوده باشد که اشتیاق او را برای شنیدن بیانگیزاند، اگر که او بتواند آن چیز معین را بیابد؟

_ اگر او حداقل کمی صبر داشته باشد. چه کسی به این موضوعات عمیقاً گوش فرا میدهد؟ سیاستمداران مایل نیستند که به این چیزها گوش دهند. ایده آلیستها مایل نیستند گوش دهند. تمامیت گراها نیز مایل نیستند که بما گوش دهند. افرادی که دارای نفوذ عمیق مذهبی هستند نیز مایل به گوش کردن نیستند. بنابراین، شاید، یک فرد نادان، بدون اینکه زیاد دوره دیده و تحصیل کرده باشد و نیز آنچنان نسبت به

کار خود و یا به پول خیلی سخت و سرسختانه شرطی نشده باشد، این چنین فرد فقیری شاید که بگوید: "من زجر میکشم، بگذارید نقطه پایانی بر آن بگذاریم".

بوهم: اما این چنین تیپی نیز گوش نخواهد داد، همانطور که میبینید. این چنین شخصی حداقل یک شغلی میخواهد.

— طبیعتاً. او میگوید: "در وهله اول بمن چیزی برای خوردن بدهید". من با همه این مسائل بیش از شصت سال است که روبرو بوده ام. آدم فقیر مایل نیست که گوش فرا دهد، آدم ثروتمند مایل نیست که گوش فرا دهد، آدم تحصیل کرده مایل نیست گوش دهد، دگماتیستهای سرسخت مذهبی نیز بهیچ وجه مایل نیستند که گوش دهند. بنابراین شاید، این قضیه همانند یک موجی گردد که در سراسر پهنه گیتی جریان مییابد، و این موج ممکن است که روی کسی تاثیر بگذارد. — من فکر میکنم که این یک سوال نامربوط است اگر که شما بگویید: "آیا این امر تاثیری دارد؟".

بوهم: بله، خوب. ما میتوانستیم بگویم که چون این موضوع نمود این نکته است که به زمان تاکید میشود و این هم همان "شدن" معنی میدهد. این موضوع یک امر روانی را کماکان در پروسه "شدن" قرار میدهد.

— اما زمانیکه شما میگویید که: این قضیه میبایست روی بشریت تاثیر بگذارد...

بوهم: خودتان در نظر بگیریید که این موضوع روی انسان بطور مستقیم از طریق ذهن پیشاپیش میبایست تاثیر گذارده میشد، آنگاه به توسط ...

— بله. شاید این موضوع خیلی فوری در عمل روزمره قابل دید و آشکار نگردد.

بوهم: شما گفته اید که ذهن آسمانی است و البته نه اینکه در فضای عادی بالای سرمان جای دارد، و یا اینکه قابل تفکیک و تجزیه شدنی باشد...

— بله، اما این بدون خطر نخواهد بود که گفته شود، اینکه ذهن یک مفهوم آسمانی است و یا یک ذهن آسمانی است. هستند هم اکنون برخی افراد که ذهن را بدینگونه توضیح میدهند و این امر به یک سنت تبدیل شده است.

بوهم: شما طبیعی است که میتوانید از آن یک ایده بسازید.

— و این دقیقاً همان خطری است که میگوییم؛ منظورم همین است.

بوهم: بله. اما در واقع اینطور است که ما میبایست مستقیماً در تماس قرار بگیریم که بتوانیم آنرا دریابیم، اینطور نیست؟

— همینطور است! ما میتوانیم زمانی در ارتباط مستقیم قرار بگیریم که هیچ اثری از خود در میان نباشد. برای اینکه این موضوع کاملاً ساده تصویر شود: اگر خود وجود نداشته باشد، آنگاه زیبایی، سکوت، فضا، و این روشن بینی و بصیرتی که ناشی از احساس نوع گرایی عمیق است، موجودیت مییابد، و آنگاه همه اینها در مغز کارکرد پیدا میکنند. این خیلی ساده است.

بوهم: بله. آیا نمیتواند منشاء مشکلات و دردهای باشد اگر که درباره "خود" صحبت میکنیم، چون بهر حال "خود" در بسیاری از عرصه ها کارکرد دارد؟

– بله میدانم. این ناشی از عملکرد قرنهای طولانی از سنتهای قدیمی است.

بوهم: آیا در اینجا میتواند شکلی از مراقبه وجود داشته باشد که بتواند در این زمینه منشاء کمکی باشد، با علم به اینکه " خود " در کار است و عملکرد دارد؟ در نظر بگیرید که شخصی میگوید: " خوب، من در دستان " خود " اسیر هستم و مایلم که از آن رها شوم. اما من میخواهم بدانم که چه کار باید بکنم " ؟

– اوه اینطور نیست!

بوهم: من این جمله " چکار باید بکنم " را استفاده نخواهم کرد. اما شما در این زمینه چه میگویید؟

– این خیلی ساده است. آیا آنچه را که مشاهده گر دارد مشاهده میکند، از خودش جداست؟

بوهم: در نظر بگیرید که ما حال بگوییم: " بله، در اینجا اینگونه بنظر میآید که اینها از هم جدا هستند"، خوب بعد چه؟

– آیا این یک ایده هست یا یک واقعیت؟

بوهم: منظور شما چیست؟

– ما تنها آن زمانی با واقعیت سروکار خواهیم داشت اگر که بین آنکس که فکر میکند و اندیشه او هیچ جدایی موجود نباشد.

بوهم: اما در نظر بگیرید که من میگویم: بطور عادی شما این احساس را دارید که مشاهده کننده از آنچه او مشاهده میکند مجزاست؟ از اینجا ما شروع میکنیم.

– خوب از اینجا شروع میکنیم. من به شما این موضوع را نشان خواهم داد. ببینید، آیا شما از عصبیت خود مجزا هستید، یا از حسرتهايتان، از اندوه تان؟ نه، شما نمیتوانید خود را از آنها جدا کنید.

بوهم: در اولین نگاه عملاً بدین گونه بنظر میرسد، و اینکه من میتوانم تلاش نمایم تا آنرا تحت کنترل در آورم.

– شما خودتان همان چیزها هستید.

بوهم: بله، اما چگونه میتوانم این نکته را ببینم که من همانها هستم؟

– شما نام خودتان هستید. شما موجودیت خودتان هستید، جسم خود هستید. شما واکنشها و فعالیتهای خودتان هستید. شما همان اعتقاداتان هستید، ترستان، اندوه تان، لذت تان. همه اینها شما هستید.

بوهم: اما اولین نمود تجربی در من اینگونه پیش میرود که من موجود هستم و همه اینها خصوصیات من هستند؛ اینها کیفیات من هستند، چیزی که من میتوانم طبعاً نداشته باشم. من میتوانم بهرحال عصبانی نباشم، من میتوانم به این و یا به آن اعتقاد وابسته گردم.

– با آنها تقابل نمایید. – شما همه اینها هستید.

بوهم: اما این بخودی خود گویا نیست، خودتان میبینید. اگر شما میگویید که من این هستم، آیا منظور شما آنگاه این خواهد بود که من اینها هستم و اینکه چیز دیگری نمیتوانم باشم؟

– نه. در آن لحظه معین شما این هستید. و البته این میتواند بکلی شکل دیگری هم بشود.

بوهم: خوب. بنابراین من تمام این چیزها هستم. آیا با این اوصاف شما بمن میگویید که مشاهده کننده بیطرف و فاقد هرگونه قضاوت، تفاوتی با عصبیتی که دارد مورد بررسی قرار میدهد، ندارد و از آن مجزا

نیست؟

— طبیعی است که او همان است. دقیقاً مثل زمانی که من خود را تحت تجزیه و تحلیل قرار میدهم، در این حالت دقیقاً آنکس که تجزیه و تحلیل را پیش میبرد، همان شخصی است که دارد مورد تحلیل قرار میگیرد.

بوهم: بله. او توسط آنچه که مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، جهت میگیرد.

— بله.

بوهم: اگر که من این عصبیت خودم را مدتی تحت توجه و مذاقه قرار داده باشم، حال آیا میتوانم ببینم که من توسط این عصبیت سمت گرفته ام، بگونه ای که در یک وضعیت معین من به این نکته خواهم رسید که بگویم که من با عصبیت یکی هستم؟

— نه اینکه " من با آن عصبیت یکی هستم"؛ بلکه میگویم که من همان هستم.

بوهم: این عصبیت و من یکی هستیم؟

— بله. مشاهده کننده همانی است که مورد مشاهده قرار میگیرد. و اگر این حالت برایتان همانند یک واقعیت است، آنگاه شما تمامی این تضاد را بطور کامل و عملاً از دور خارج کرده اید. زمانی در اینجا تضاد و تقابل خواهد بود که کیفیتهای شخصی ام و من از هم مجزا در نظر گرفته شویم.

بوهم: بله، این امر از این جا ناشی میشود که، اگر معتقد باشم که من از آن مجموعه جدا هستم، و میتوانم آنها را تغییر دهم، در حالیکه از سوی دیگر، از آنجاییکه من همان کیفیتها هستم، این همان کیفیتها هستند که تلاش میکنند خودشان را تغییر دهند، در حالی که آنها در همان زمان در خودشان باقی میمانند.

— بله همینطور است. اما اگر من همان کیفیتها باقی بمانم، تمامی انشقاق و جدایی در حالت توقف باقی میمانند. اینطور نیست؟

بوهم: اگر من میتوانم این نکته را دریابم که من همان کیفیتها هستم، دیگر این موضوع ضرورت تلاش برای تغییر را در آدم دامن نمی زند.

— نه. اگر در اینجا تفرق و انشقاقی موجود باشد و من این کیفیتها و واکنشها نباشم، آنگاه تضادی در آن شکل میگیرد، که تحت کنترل و یا میدان عمل مییابد و از این قبیل، که خود به معنی تجزیه و به هدر دادن انرژی محسوب میشود. اگر من این کیفیتهای خودم باشم، آنگاه همه این انرژیها، که در حالت دیگر به هدر میرفت، برای نگاه دقیق به قضایا، در دسترس قرار میگیرد، تا مشاهده ای عمیق را پیش ببریم.

بوهم: اما چرا بودن در شرائطی همچون " من این کیفیتهای خود هستم" اینقدر حائز اهمیت میباشد؟

— در واقع عدم وجود انشقاق بین من و کیفیتهایم است که بسیار مهم میباشد.

بوهم: و آنگاه است که مشاهده ای بدون انشقاق پیش برده میشود...

— بله همینطور است. حال این موضوع را از جانب دیگر قضیه نگاه کنیم...

بوهم: ذهن در تلاش نخواهد بود که با خود مقابله نماید.

— بله، بله، همینطور است.

بوهم: اگر ما خودمان را اینچنین متصور شویم که بین من و کیفیتهایم تفاوتی وجود دارد، آنگاه

میبایست بطور قطع ذهن با خود در تقابل قرار گیرد.

— مغز!

بوهم: بله، مغز با خودش میجنگد.

— دقیقاً.

بوهم: اگر ما برعکس آن حالت، اینچنین تصویری از اختلاف و تفاوت را نسازیم، بطور ساده، جنگیدن در درون مغزمان متوقف می‌گردد.

— و آنگاه شما به انرژی عظیمی دسترسی دارید.

بوهم: بدین معنی است که انرژی طبیعی مغز آزاد می‌گردد؟

— بله. و انرژی بمعنی توجه و هوشیاری میباشد.

بوهم: انرژی مغزی هوشیاری و توجه را ممکن می‌سازد...

— ... و بدین سان به یک راه حل میرسد.

بوهم: بله، اما لطفاً یک لحظه صبر کنید! ما همین چند لحظه پیش گفته بودیم که توجه همان تماس

بین مغز و ذهن میباشد.

— بله.

بوهم: بنابراین مغز میبایست به حداکثر انرژی خود دسترسی داشته باشد تا که این تماس برقرار گردد.

— همینطور است.

بوهم: منظورم این است که: یک مغزی که به مقدار کمی انرژی دسترسی دارد، امکان چنین تماسی را

بدست نمی‌آورد.

— طبیعی است. اما بسیاری از ما به انرژی بسیار کمی دسترسی داریم، برای اینکه ما اینچنین شرطی

هستیم.

بوهم: در عمل منظور شما این است که میبایست بدین طریق آغاز نمود.

— بله، خیلی ساده شروع کنیم. با " آنچه که هست " شروع نماییم، با " آنچه که من هستم ".

خودشناسی بسیار مهم است. و این البته روندی در جهت غرق شدن در دانش و اطلاعات نیست که بجای خود

بعنوان نظریه پرداز خواهیم عمل نماییم؛ بلکه شکلی از آموختن مداوم در باره خود میباشد.

بوهم: اگر شما اینرا خودشناسی مینامید، این البته دانشی نیست که ما پیش از این هم درباره اش

صحبت کردیم، دانشی که شرطی است.

— بله درست است. دانش عامل شرطی شدن است.

بوهم: بله، اما حال ما با خود شناسی روبرو هستیم.

— این بدان معنی است که خود را بشناسی و درک نمایی. فهمیدن خود عبارت از چیزی است بسیار

ظریف ، چیزی است که بسیار پیچیده است. ... چیزی است که حیات دارد.

بوهم: خود را بطور زنده و در حیات شناختن آنهم درست در همان لحظاتی که برخی چیزها در زندگی

روی میدهد.

— بله، به این دانش و شناخت دست بیابیم که در لحظه چه روی میدهد.
بوهم: بجای اینکه در حافظه خود کوله باری از خاطره هایی از آنها را داشته باشیم.
— طبیعی است. در زمان بروز واکنشهایم است که من متوجه میشوم که کیستم.

بروک وود پارک، انگلستان، ۲۰ ژوئن ۱۹۸۳